

## پاره‌های ایران‌شناسی

## ۲۶۰- ادبیات منظوم کاربردی

من در مقدمه‌ی مفصلی که بر کتاب «ارجوزه‌های طب سنتی» نوشته‌ام، کاربرد شعر را برای تعلیم علوم و فنون بررسی کرده‌ام و نمونه‌های فراوانی از درس‌نامه‌های منظوم در علوم و فنون مختلف از فلسفه و منطق گرفته تا طب و فقه و اصول، به‌دست داده‌ام. در این‌جا مقصودم از ادبیات منظوم کاربردی، پیام‌های معمولی دیگریست، مثل این شعر معروف که در گرمابه‌های عمومی می‌نوشتند:

هر که دارد امانتی موجود      بسپارد به بنده وقت ورود  
نسپارد، اگر شود مقفود      بنده مسئول آن نخواهم بود  
بر سر در نجاری‌ها هم می‌نوشتند:

فخرم همین بس است ز اصناف محترم

نَجَّارم و ز نوح نبی ارث می‌برم  
تازه‌ترین نمونه‌ی ادبیات منظوم کاربردی، دو بیت زیر است که دوست بزرگوار و پیشکسوت ما جناب آقای محمود صمصامی مهاجر (قاضی سابق دیوان عالی کشور) در پیام‌گیر تلفنی خود ضبط کرده است:

شرمنده از آنم که نباشم به سرایم

تا با تو سلامی و علیکی بنمایم

گر لطف کنی، نمره و پیام گذاری

البته دهم پاسخ، آن‌گه که بیایم

پدر دکتر شجاع‌الدین شفا هم بر سر در محکمه‌اش یعنی مطب‌اش - در نزدیکی‌های حرم حضرت معصومه در قم - با کاشی‌کاری این شعر را خوشنویسی کرده بود:

حریم حضرت معصومه این‌جا، بیت سبط مصطفی این‌جا

اگر خواهی دوا این‌جا، وگر خواهی شفا این‌جا

نام‌خانوادگی این خانواده، به همین مناسبت «شفا» انتخاب شد. در ضمن، دکتر شجاع‌الدین شفا (۱۲۹۷-۱۳۸۹) هم اول پزشکی خوانده بود ولی آن را نیمه‌تمام گذاشت و به وادی ادبیات و بعدها دین‌ستیزی افتاد.

قاضی میرحسین میبیدی در مقدمه‌ی شرح دیوان حضرت امیر که توسط میراث مکتوب منتشر شده است، می‌گوید: «حضرت شیخ سعدالدین حموی سوار بود و به رودخانه‌ی رسید و اسب از آن نمی‌گذشت. امر کرد که آب را تیره ساختند و به گل، آلوده کردند. اسب در حال بگذشت، فرمود: تا خود را می‌دید از این وادی عبور نمی‌توانست کرد.»

دوست ادیب و شاعر من استاد حسین آهی این مضمون را چنین به نظم درآورده است:

## نقش و نام

سالکی حَقِّ مَدَار و حَقِّ جَوِی

می‌جهانند اسب خویش از جوی

لیک اسبش نمی‌گرفت شتاب

زان که می‌دید عکس خود در آب

پس به ناچار، راه چاره گشود

آب را آن زمان به گل آلود

مرکب خود ز جوی و جر برهاند

خویش را بر مُراد خویش رساند

پیرش آن قُطْب عالم لاریب

دیده بود آن خطر به دیده‌ی غیب

گفت ای سالک نکو باور!

بگذار آنچه داری و بگذر

نقش ما در حیات رنگ پذیر

نیست جز نقش صورت و تصویر

زین فراموش‌خانه‌ی سَفَری

تا ز خود نگذری! نمی‌گذری

## ۲۶۲- نقاشان شاعر ایرانی

در میان ایرانیان، بزرگ‌ترین نقاش شاعر، سهراب سپهری‌ست که تابلوهای نقاشی او در سطح بین‌المللی خریدار دارند و خود او هم در یکی از اشعار معروفش، «حرفه‌ی» خود را نقاشی خوانده است؛ یعنی اولویت خلاقه‌ی خود را به نقاشی داده است، نه شعر.

افزون بر او ده‌ها نقاش شاعر دیگر نیز می‌شناسیم، هم‌چنان که صدها شاعر نقاش. یکی از برترین شاعران نقاش، منوچهر

شیبانی (کاشان ۱۳۰۲ - تهران ۱۳۷۰) بود. نمونه‌هایی از نقاشی حسین منزوی - شاعر غزل‌سرای معاصر - را نیز در پاره‌ی ۶۴ از پاره‌های ایران‌شناسی (صفحه‌ی ۹، حافظ ۵۲ = تیر ۱۳۸۷) ارائه داده‌ایم، اما از نقاشان شاعر، سخن نگفته‌ایم.

یکی از نقاشان شاعر معاصر، شهین بارور متولد ۱۳۳۹ در بندر انزلی بود که با وجود معلولیت جسمی، نقاشی هنرمند بود و آثارش را در ۱۴ نمایشگاه انفرادی و ۵۴ نمایشگاه جمعی ارائه داد. او دو کتاب شعر هم با نام‌های «تبسم تلخ» و «دنیاوی رنگ» چاپ کرد.

مرگ او در ۳۰ مرداد ۱۳۸۹ اتفاق افتاد.

### ۲۶۳- اردوی دانشجویی عراق و دروغ استاد

در سال تحصیلی ۴۶-۱۳۴۵ دانشجوی بودیم که گفتند به دعوت دولت عراق بناست اردویی از دانشجویان و استادان دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران به سفر فرهنگی - زیارتی به عتبات عالیات بروند. هم‌کلاسی من سروان نواب اکبر که از او برای این سفر دعوت به‌عمل آمده بود، مرا در جریان سفر گذاشت. برای ثبت‌نام به مسؤولان دانشکده مراجعه کردم. گفتند: دستور ثبت‌نام نداریم. گفتیم: من یک داوطلب واجد شرایط هستم. چه کس دیگری زودتر از من تقاضای ثبت‌نام کرده؟ کارمندان دانشکده از خود سلب مسؤولیت کردند ولی معلوم شد رییس و مدیر این اردوی دانشجویی، یکی از استادان خودمان مرحوم دکتر علی‌اکبر شهابی (برادر کهنتر استاد بزرگوارمان زنده‌یاد آقامیرزا محمود شهابی، مؤلف کتاب ادوار فقه) است که در دانشکده‌ی حقوق و دانشکده‌ی الهیات، ادبیات عرب تدریس می‌کرد.

چون مشتاق به سفر بودم و از مراجعه‌هایم به دانشکده‌ی حقوق، جوابی نگرفتم، روزی که دکتر شهابی در دانشکده‌ی الهیات بود، به آن دانشکده رفتم و از خویشاوند دانشمند مرحوم استاد سید محمدباقر عربشاهی سبزواری که مدیرگروه ادبیات عرب بود، درخواست کردم که سفارش مرا بکند. مرحوم استاد سبزواری با حضور خود من به دکتر شهابی گفت که فلانی را هم با خود به این سفر ببرید. دکتر شهابی با کمال وقاحت گفت: من از چنین سفری بی‌خبرم!

دو سه هفته بیشتر از این دروغ شاخدار نگذشت که دکتر شهابی در رأس همان هیأت به عراق رفت اما با دانشجویانی

که از بغداد به شاهنشاه آریامهر تلگراف کردند که در آستان مقدس امیر مؤمنان به دعاگویی ذات شاهانه مشغول‌اند! فهمیدم چرا من - و دانشجویان امثال من - نباید در آن سفر همراه آقایان می‌بودیم!!

در آن زمان، از جهت سیاسی دانشجویان به سه دسته تقسیم می‌شدند:

اول) تعدادی از دانشجویان مسن‌تر و زن و بچه‌دار که اغلب کارمند دولت بودند و برای گرفتن مدرک لیسانس و تغییر وضعیت شغلی به دانشکده‌ی حقوق آمده بودند، مانند مرحوم دکتر امیرحسین معظم‌دولت که آن زمان کارمند وزارت کشاورزی بود، یا دکتر یحیی جلیلود که آن زمان آموزگار و در استخدام وزارت آموزش و پرورش بود، یا انوشیروانی که کارمند وزارت پست و تلگراف بود و ده‌ها نفر که از ارتش اغلب بدون کنکور به دانشکده آمده بودند. این دسته به حقیقت در تلاش معاش بودند و فرصت یا جرأت پرداختن به مسائل سیاسی را نداشتند. در بین این گروه، استثناء را مرحوم سید رضا زواره‌ای که آموزگار بود، اهل مبارزه‌ی سیاسی می‌نمود و بعد از انقلاب هم مدتی معاون وزارت کشور و بعد سال‌ها معاون وزارت دادگستری و مدیر کل سازمان ثبت اسناد کشور شد. دوم) دانشجویانی که مستقیم از دبیرستان به دانشگاه آمده بودند و این‌ها هم سه دسته بودند:

الف. عده‌ی چپ‌رادیکال و کمونیست بودند که شاخص‌ترین آن‌ها در بین هم‌کلاسی‌های ما، محمدرضا شالگونی بود.

ب. مذهبی‌های سنتی که نمونه‌ی از آن‌ها مرحوم آقا ابراهیم شبیری زنجانی و محمدابراهیم برازنده پی بودند.

ج. غیر کمونیست‌ها که در طیف وسیعی از ملی و مذهبی، همه به نوعی - دانسته یا ندانسته - سمپات نیروهای وابسته به نهضت ملی بودند، هرچند به دلیل جو سیاسی حاکم از سویی و ضعف تشکیلات اپوزیسیون از سوی دیگر، شفاف عمل نمی‌کردند.

سوم) دانشجویان وابسته به رژیم اعم از مأموران یا خیرچین‌های ساواک یا اعضای احزاب فرمایشی. شاخص‌ترین چهره‌ی این دسته سروان سعدی جلیلی اصفهانی بود که بعدها کاشف به عمل آمد، از اعضای مؤثر ساواک بوده است و در قتل نه نفر از زندانیان سیاسی (از جمله بیژن جزنی) در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ در زندان اوین شرکت داشته است.

## ۲۶۴- ترجمه‌ی شاهنامه به عربی

فتح‌الله بن علی بنداری رازی مقیم اصفهان، شاهنامه‌ی حکیم ابوالقاسم فردوسی را از فارسی به عربی ترجمه کرده است و این متن عربی را عبدالمحمد آیتی (متولد ۱۳۰۵ بروجرد و عضو فرهنگستان زبان و ادب) مترجم نامدار قرآن، نهج‌البلاغه و صحیفه‌ی سجادیه، به فارسی ترجمه کرده و در ۱۳۸۰ از سوی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی چاپ کرده است.

## ۲۶۵- تبار روحانی جلال آل احمد

تبار جلال آل احمد، نویسنده، منتقد و مترجم نامور همه پدر اندر جد روحانی بودند. پدر جلال آل احمد، یکی از پیش‌نمازان معتبر تهران به نام سید احمد سادات آل احمد طالقانی (درگذشته‌ی ۱۳۴۰ شمسی)، سال‌ها پیش‌نماز مسجد پاچنار بود. پدر بزرگ جلال (= سید محمدتقی طالقانی) هم روحانی بود. گفتنی‌ست که آرزوی پدر جلال آل احمد، آن بود که این پسر نیز معمم و روحانی شود و به همین منظور او را در جوانی راهی نجف کرد. جلال پس از مدت کوتاهی از نجف برگشت و در همان حال و هوا، کتابی نیز درباره‌ی حرمت یا کراهت قمه‌زنی، زنجیرزنی و سینه‌زنی از عربی به فارسی ترجمه کرد. گفتنی‌ست که نام کامل شناسنامه‌ی جلال آل احمد، «سید جلال‌الدین سادات آل احمد» بود.

## ۲۶۶- ذبیح بهروز

ذبیح بهروز را سال‌ها پیش در تهران، اول در «کتابخانه‌ی پهلوی» همراه دکتر شجاع‌الدین شفا و محمدعلی امام شوشتری دیدم و بعد به دیدارش به خانه‌اش شتافتم. او «هم‌ردیف» سرتیپ بود و در زمان رضاشاه، واژه‌های «ستوان، سروان و تیمسار» را که در هیچ فرهنگ لغتی سابقه ندارند، بر ساخت. هنگامی که من، سردبیر مجله‌ی کلک بودم، مقاله‌ی مفصلی درباره‌ی زندگی و کارهای او به قلم همکار عزیزمان دکتر محمدرضا بیگدلی در آن مجله چاپ کردم که مورد اعتراض استاد مسلم ادب دکتر احمد مهدوی دامغانی قرار گرفت و ایشان در مجله‌ی نشر دانش (به مدیریت دکتر نصرالله پورجوادی) بر آن مقاله تعریضی و اعتراضی نوشت که بیش‌تر ناظر به دین‌ناباوری ذبیح بهروز بود.

## ۲۶۷- بازگشت تندیس امیرکبیر به ایران

تندیس امیرکبیر اثر زنده‌یاد ابوالحسن خان صدیقی (۱۲۷۶-۱۳۷۴) پس از سال‌ها از ایتالیا به ایران آورده و در پارک ملت نصب شد. این تندیس برنز را صدیقی، به سفارش انجمن آثار ملی در ۱۳۵۶ در رم ساخته بود و پس از ۳۳ سال به کشور بازگشت.

## ۲۶۸- تصویر مشاهیر

این عکس را به اعتبار استاد مسلم ادب، زنده‌نام استاد دکتر حسین خطیبی چاپ می‌کنم. دکتر خطیبی که پیش از این عکس خودم را با او در صفحه‌ی ۲۳ حافظ شماره‌ی ۱۴ (اردیبهشت ۱۳۸۴) چاپ کرده‌ام، جانشین و استادیار ملک‌الشعرای بهار در درس سبک‌شناسی در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران، مدیر عامل جمعیت شیر و خورشید سرخ (هلال‌احمر امروز) و نایب‌رئیس مجلس شورای ملی ایران بود.



از راست به چپ:

- ۱- سید محمد رؤوف قاضی مکری (سردفتر اسناد رسمی مهاباد و داماد جناب شیخ سید طه کمالی‌زاده)
- ۲- پرستار خانم بیمارستان شیر و خورشید شهرستان مهاباد
- ۳- زنده‌یاد استاد دکتر حسین خطیبی
- ۴- پرستار مرد بیمارستان شیر و خورشید شهرستان مهاباد
- ۵- دکتر خطیب شهیدی جراح بیمارستان مهاباد
- ۶- شناخته نشد

در تجلیل و گرامی‌داشت

استاد پروفیسور امین و اصحاب قلم

خرم این روز مبارک، فرخا این انجمن  
 کاندردان دانشوران جمع‌اند چون عقد پرن  
 ای که گفתי دل نشین شعری نتاند گفت کس  
 جز به یاد چشم مخمور و لب شکر شکن  
 این سخن برداشتم زی پیشگاه اوستاد  
 تا نماید چیست این گفتار را قدر و ثمن  
 کرد آهسته نگاهی سوی من آن گاه گفت  
 ای دریغ ازین چنین گوینده‌ی بی‌خویشتن  
 شعر را تا چند باید کرد چون زندانیان  
 بسته‌ی زنجیرِ گیسو، خسته‌ی چاه دقن  
 تا به کی تکرار باید کرد بر گیسوی یار  
 گاه بوی مشک و عنبر، گه نسیم نسترن  
 سیر نامد ای عجب دلتان بگفتن باده را  
 گاه لعل اندر بدخشان گه عقیق اندر یمن  
 نای بلبل بشکن و آتش زن اندر چنگ و نای  
 نقش بر آب روان و خشت بر دریا مزن  
 هر زمانی را به نوعی شعر بسرودن سزد  
 روز بیداری ز دانش، روز مستی از وثن  
 عاشق علم و ادب شو رهسپار ملک چین  
 نی اسیر خط و خال تنگ چشمان ختن  
 کن سخن آغاز در تجلیل اصحاب قلم  
 کاین چنین می‌باید آیین بزرگان داشتن  
 فی‌المثل ذکر فضیلت‌هایی از «استاد امین»  
 کن که او از دانش و از علم پوشد پیرهن  
 در گرامی‌داشت و تکریم این صاحب قلم  
 بود باید با دلی شاد و مصفا هم‌چو من  
 کاروان بگذشت و آوای جرس ناید به گوش  
 خیز و در این راه با یاران خود گامی بزن  
 گفتم از این پس نگویم هیچ جز بر این قیاس  
 دیگر از این پس نگیرم جام جز زین طرفه زن  
 «قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری»  
 قدر اصحاب قلم راه از چه رو نشناختن؟  
 «اعتمادی» لب ز حق گویی نبندد در جهان  
 تانسوزندش به آتش، یاندوزندش دهن

شادروان جلال‌الدین اعتمادی از فارغ‌التحصیلان قدیم  
 حقوق (از هم‌کلاسی‌های مرحوم کاظم اسکویی و...) و از  
 مدیران وزارت کشور و استانداران با سابقه، بود. شرح حال او  
 با مختصر اشتباهاتی در جلد اول کتاب فرهنگ رجال معاصر  
 ایران تألیف ابوالفضل شکوری چاپ شده است.  
 من مرحوم اعتمادی، را در دوره‌های استانداران سابق،  
 انجمن‌های ادبی و کانون علوم اداری می‌دیدم. وی در مقام  
 نویسنده و روزنامه‌نگار، سردبیری نشریه‌ی کانون را نیز برعهده  
 داشت. شعر هم می‌گفت. او قصیده‌ی بس استوار برای من  
 ساخت که من آن را در ردیف اخوانیه‌ها در بخش پایانی دیوان  
 امین چاپ کرده‌ام. ماه گذشته هم فرزند هنرمند، موسیقی‌دان  
 و نویسنده‌ی او (علیرضا اعتمادی)، قصیده‌ی دیگری را که آن  
 حقوق‌دان ادیب و شاعر در ۱۴ تیر ۱۳۸۳ برای من سروده و  
 به خط خویش کتابت فرموده است، به من آورد. محض ثبت  
 تاریخ، عیناً دست نوشته‌ی آن مرحوم ارائه می‌شود:

در تجلیل و گرامی‌داشت استاد پروفیسور امین و اصحاب قلم:

خرم این روز مبارک، فرخا این انجمن  
 کاندردان دانشوران جمع‌اند چون عقد پرن  
 ای که گفתי دل نشین شعری نتاند گفت کس  
 جز به یاد چشم مخمور و لب شکر شکن  
 این سخن برداشتم زی پیشگاه اوستاد  
 تا نماید چیست این گفتار را قدر و ثمن  
 کرد آهسته نگاهی سوی من آن گاه گفت  
 ای دریغ ازین چنین گوینده‌ی بی‌خویشتن  
 شعر را تا چند باید کرد چون زندانیان  
 بسته‌ی زنجیرِ گیسو، خسته‌ی چاه دقن  
 تا به کی تکرار باید کرد بر گیسوی یار  
 گاه بوی مشک و عنبر، گه نسیم نسترن  
 سیر نامد ای عجب دلتان بگفتن باده را  
 گاه لعل اندر بدخشان گه عقیق اندر یمن  
 نای بلبل بشکن و آتش زن اندر چنگ و نای  
 نقش بر آب روان و خشت بر دریا مزن  
 هر زمانی را به نوعی شعر بسرودن سزد  
 روز بیداری ز دانش، روز مستی از وثن  
 عاشق علم و ادب شو رهسپار ملک چین  
 نی اسیر خط و خال تنگ چشمان ختن  
 کن سخن آغاز در تجلیل اصحاب قلم  
 کاین چنین می‌باید آیین بزرگان داشتن  
 فی‌المثل ذکر فضیلت‌هایی از «استاد امین»  
 کن که او از دانش و از علم پوشد پیرهن  
 در گرامی‌داشت و تکریم این صاحب قلم  
 بود باید با دلی شاد و مصفا هم‌چو من  
 کاروان بگذشت و آوای جرس ناید به گوش  
 خیز و در این راه با یاران خود گامی بزن  
 گفتم از این پس نگویم هیچ جز بر این قیاس  
 دیگر از این پس نگیرم جام جز زین طرفه زن  
 «قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری»  
 قدر اصحاب قلم راه از چه رو نشناختن؟  
 «اعتمادی» لب ز حق گویی نبندد در جهان  
 تانسوزندش به آتش، یاندوزندش دهن

شعر دست‌نویس شادروان جلال‌الدین اعتمادی

حافظ